

بررسی و تحلیل «آن خردمند دیگر»

دکتر نرگس محمدی بدر*

مقدمه

بررسی شواهد موجود نشان می‌دهد که در طول تاریخ بشر، همواره افکار و باورهای دینی هر اجتماعی به نحوی در آثار ادبی آن انعکاس یافته است. کتاب آن خردمند دیگر، داستانی خیالی است از هنری ون دایک (۱۹۳۳-۱۸۵۲)، شاعر و نویسنده خوش‌طبع و عارف پیشه آمریکایی اواخر قرن ۱۹ م. وی کشیشی زنده‌دل، از عاشقان حضرت مسیح بود که مجموعه بسیاری از داستان‌های کوتاه و اشعار لطیف عرفانی را به طبع رساند. داستان آن خردمند دیگر، اثری است که در آن نویسنده با محوریت قرار دادن ولادت حضرت مسیح (ع) و ذکر مسائلی با رنگ و صبغه دینی و اخلاقی، جذابیت خاصی به اثر بخشیده است. این کتاب بالغ بر ۱۵۰ صفحه و مشتمل بر مقدمه مترجم، مقدمه لئو بوسکالیا، پیشگفتار نویسنده و متن اثر به زبان فارسی و انگلیسی است. اثر مذکور با ترجمه روان و هنرمندانه استاد الهی قمشه‌ای همراه با پاره‌های توضیحات به چاپ رسیده است و متن فارسی ۹۴ صفحه را شامل می‌شود.

نوع اثر، داستان تخیلی است و موضوع آن، حمایت تعدادی از پیروان راستین آیین زرتشت در ایران از پیامبری حضرت عیسی (ع).

مقدمه داستان

اثر با مقدمه مترجم آغاز می‌شود. الهی قمشه‌ای به عنوان مترجم، در این قسمت به معرفی شخصیت‌های داستان پرداخته و می‌نویسد که این سه خردمند، ایرانیانی هستند آشنا به علم ستاره‌شناسی و آگاه به متون کهن، که از طریق پیشگویی‌های انبیا پیشین، دریافته‌اند که در زمانی معین و مقدر، شهر یاری عظیم از میان بنی اسرائیل ظهور خواهد کرد و ملکوتش جهان را خواهد گرفت؛ بدین دلیل، به دیدار آن نوزاد که از آغاز تولد پادشاه بود، شتافتند و برای او هدایایی از طلا و مورد و کندر بردند. این ماجرا در فرهنگ مسیحیت بسیار معروف است و آنان این سه خردمند را گاهی مغان یا مجوسان سه‌گانه و گاهی پادشاهان سه‌گانه خوانده‌اند (ص ۷).

مترجم در صفحه ۸ اثر، به سابقه حضور این سه خردمند در نگاشته‌های هنری و مکتوبات مقدس مسیحی و آثار نقاشان و مجسمه‌سازان اشاره می‌کند و حتی به نقل بخشی از داستان مجوسان خردمند از انجیل متی می‌پردازد. در ادامه، مترجم بر اساس تحقیقات انجام‌شده و یافته‌های موجود، اضافه می‌نماید که «اسامی این سه مغ ایرانی در متون مسیحی کاسپار، ملکپور و بالتازار ثبت شده است». بنا بر روایات مسیحی، مغان سه‌گانه با هدایت ستارگان از راهی دور به بیت‌الحم رسیدند و با هدایت ستاره خاصی که حضور حضرت مسیح (ع) را اعلام می‌کرد، به خانه حضرت مریم رسیدند و آن نوزاد پادشاه را یافتند و در این زمان که ششم زانویه نخستین سال میلادی بود، دوازده روز از میلاد مسیح می‌گذشت. به همین جهت، شب دیدار این



* آن خردمند دیگر
* هنری ون دایک، مترجم: دکتر
* حسین الهی قمشه‌ای
* چاپ اول، تهران: روزنه
۱۳۸۶

سه خردمند با حضرت مسیح را به عنوان «شب تجلی» یا «جشن دیدار» یا «شهود» یاد می‌کنند و جشن و ضیافتی بدین مناسبت برپا می‌دارند (ص ۹).

الهی قمشه‌ای همچنین می‌نویسد: در ادب مسیحی، اشارات و کنایات و تعبیرات متعالی از این واقعه شده است؛ یکی از معروف‌ترین آنها، داستانی کوتاه از اهنری، داستانسرای معاصر آمریکایی است. اثری با عنوان هدیه مغن، که در ترجمه فارسی بدان عنوان هدیه کریسمس داده‌اند. در ادامه، مترجم به نقل این داستان پرداخته و از قول اهنری شخصیت‌های داستان هدیه کریسمس را از سلاله همان خردمندان سه‌گانه دانسته است (ص ۱۷).

اثر مذکور، جوهر تعلیمات همه ادیان آسمانی را به زبانی دور از اصطلاحات بغرنج اصحاب فلسفه و کلام، فارغ از نظریه‌پردازی‌های مذهبی اصحاب قیل و قال، در کلامی اندک بیان می‌کند. نتیجه این بیانات نشان می‌دهد که جان کلام حضرت مسیح (ع)، عشق به بشریت و رنج بردن در راه رهایی و شادی مردمان است (ص ۱۸).

در صفحه ۲۷ مقدمه، مترجم داستان آن خردمند دیگر را از مقوله شعر دانسته و حتی درباره ماهیت داستان و قهرمان آن، از قول نویسنده آن می‌نویسد: نویسنده، خود در مقدمه به اشرافی بودن خلق آن اشاره کرده است و اینکه چگونه در یک رویای شهودی، جوانی به نام ارتبان یا اردوان بر او ظاهر شده و داستان خود را برای او نقل کرده است.

این داستان پر از رمز و رازهاست. اردوان یک ایرانی پاک‌نژاد اشکانی است در سلک مغان، که مرشدان معنوی و مظهر اوصاف انسانی و خدمت به خلق بوده‌اند و به کار اخترشناسی و در عین حال طبیبان حاذق و مشفق زمان بوده‌اند و پناهگاه دردمندان.

اردوان با استفاده از دانش علم نجوم، دریافته بود که شهریاری از مجبان و عاشقان حقیقت در عالم ماده زاده خواهد شد و باید به دیدار او برسد. او در منزل خود میهمانی‌ای ترتیب داد و همه خویشان و نزدیکان را آشنایان را دعوت کرد تا این مژده بزرگ را به گوش همگان برساند که به دیدار او بروند؛ اما وقتی میهمانان از دعوت او مطلع می‌شوند، هر یک بهانه‌ای می‌آورند و خود را از آمدن معذور می‌دارند. از این رو، اردوان خود یکتنه و تنها با اسبش راهی کعبه دیدار می‌شود. او پیش از حرکت، همه دارایی خود را به سه گوهر تبدیل می‌کند تا با خود به حضور آن نوزادی ببرد که از بدو تولد پادشاه است. الهی قمشه‌ای درباره سه گوهر می‌نویسد: آن سه گوهر، از قضا سه رنگ پرچم ایران را تشکیل می‌دهد؛ زیرا یکی زمرد است، که سبزرنگ است و رمز خرمی و حیات و سرزندگی، و یکی مروارید، که سفید است و رمز پاکی و دوستی و شرافت و نجابت، و سومی قطعه یاقوت سرخی است، که هم رمز عشق است و هم جهد و تلاش در راه معشوق. بدین ترتیب قهرمان داستان ما با سه گوهر به راه می‌افتد و ون دایک سفر دور دراز وی را پی می‌گیرد.

پیشگفتار داستان

در بخش بعدی، نویسنده در پیشگفتار اعتراف می‌نماید که نمی‌داند این داستان از کجا آمده است؛ شاید از آسمان. چیزی که مسلم است، این است که اثر برگرفته از هیچ کتابی نبوده و در منابع باستانی مشرق نیز از آن خبری نیست؛ بلکه این داستان هدیه‌ای بوده که به نویسنده داده شده، در سالی آمیخته به غم و اندوه و بیماری، که هر روز مشکلی پیش می‌آمده است. البته نویسنده معترف است که قبلاً حکایت‌های عجیب سه خردمند شرق را آن طور که در افسانه‌های طلایی یا کوبوس و راگین (Jacobus Voragine) و سایر کتب قرون وسطایی آمده، خوانده و آن را دوست داشته است (ص ۳۶)؛ اما حکایت خردمند چهارم را تا آن شب نخوانده و نشنیده بوده است. داستان خردمند چهارم، داستان اردوان است؛ کسی که در سراسر زندگی تلاش می‌کرد نیکوترین کاری که از دستش بر می‌آید را انجام دهد (ص ۳۷).

داستان با این عبارت شروع می‌شود: آن خردمند دیگر، داستان آن خردمند ایرانی است که سی و سه سال در جست‌وجوی حضرت مسیح (ع) بود (ص ۳۹).

خلاصه داستان «آن خردمند دیگر»

ون دایک برای داستان خود عناوین فرعی برگزیده و قسمت اول را با عنوان «نشانه‌ها در آسمان» آغاز می‌نماید.

در زمانی که قیصر آگوستوس سرور بسیاری از پادشاهان بود، هرود نامی بر اورشلیم فرمانروایی داشت. در شهر اکباتان مردی به نام اردوان، چهل ساله، با احساسات لطیف و عزمی راسخ و انعطاف‌پذیر، قیابش از پشم خالص سفیدرنگ، روی شلوار بلند از دو سو... و این بود جامه موبدان زردشتی که مغ نام داشتند و ایشان را آتش‌پرست می‌خوانند.

در یک شب زمستانی، اردوان دوستان خود، عبدوس، آبگاروس، روداسپس و تیگرانس، را به یک نشست شورایی فرامی‌خواند و به دوستان می‌گوید: شما امشب در مقام دلباختگان و دانش‌آموختگان آیین زرتشت اینجا آمده‌اید تا پرستش خود را تازه کنید و چراغ ایمان خود را به خدای پاکی از نو برافروزید... ما آتش را نمی‌پرستیم؛ بلکه آن کسی را می‌پرستیم که این آتش، نشان گزیده‌ای از هستی اوست.

اردوان به دوستان خود می‌گوید: «احساس من این است که دین بدون یک امید بزرگ، مانند محرابی است که در آن آتش زنده‌ای نباشد، و اکنون این شعله آسمانی روشن‌تر از همیشه درخشیده و من در نور آن کلماتی را خوانده‌ام که مانند حکمت پیشینیان ما، از چشمه حقیقت جوشیده است (ص ۴۹).

بلعم، فرزند باعور، در شمار نیرومندترین بابلیان پیشگویی کرده که: «ستاره‌ای از خاندان یعقوب خواهد درخشید و شهریاری از دیار اسرائیل بر خواهد خاست» (همان).

نویسنده در ادامه توضیح می‌دهد که چگونه با کمک سه دوست (سه خردمند)، با رصد کواکب دریافتند که در بهار آن سال دو سیاره

فلک، مریخ و مشتری، در برج حوت که خانه عبریان است، با هم قران کردند و آنجا ستاره‌های تازه دیدند که یک شب درخشید. اکنون من تمام دارایی‌ام را فروخته‌ام و سه جواهر خریده‌ام تا آن را برای آن پادشاه هدیه برم و در پای او افکنم و از شما می‌خواهم که در این سفر روحانی با من همراه شوید (ص ۵۱).

اما میهمانان هر یک عذری آورده و خانه اردوان را ترک گفتند (۵۲-۵۳). در این میان، آبگارس که از همه بزرگ‌تر بود، به مقتضای مهر پدری و فرزندی بیش از همه محبت اردوان را در دل داشت. او بعد از رفتن میهمانان همچنین باقی مانده، با صدایی متین می‌گوید: «مرا که‌نسالی از این سفر معاف می‌دارد، اما دل من شبان و روزان در سیر و سفر با تو همراه خواهد بود و از پایان کار تو آگهی خواهم یافت. برو به خیر و سلامت» (ص ۵۴).

در قسمت دیگر کتاب با عنوان «در کنار آب‌های بابل»، ون دایک به توصیف سفر اردوان پرداخته و می‌نویسد: اردوان با واسد، تندسیرترین اسب خود، در تمامی طول شب به سوی غرب تاخت. شام روز دهم، اردوان خود را به دیوارهای شهر بابل رسانید. او باید تا نیمه‌شب خود را به معبد هفت‌فلک می‌رسانید. ناگهان اسب وی در کنار جاده ایستاد (ص ۶۲). سیاهی‌ای که در آخرین نخل بیشه در تاریکی به نظر می‌رسید، می‌لرزید. اردوان از اسب پیاده شد. نور بی‌رنگ و بی‌رمق ستارگان، شکل و هیئت مردی را فاش می‌کرد که در کنار جاده افتاده بود، با لباس فقیرانه. پوست پریده‌رنگش، که مانند یک قطعه کاغذ پوستی خشک و زرد می‌نمود، نشان از تب کشته‌ای می‌داد» (ص ۶۳).

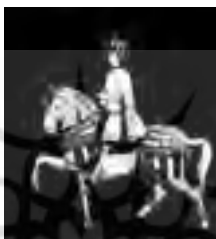
اما... ناگاه... آن انگلستان استخوانی، دامن جامه مغ را گرفت... قلب اردوان به گلویش جهید؛ نه از ترس؛ بلکه از رنجش گنگ و خاموشی که از اصرار در این تأخیر کورکورانه کرده بود. او اگر حتی یک ساعت... تأخیر می‌کرد، دیگر به زحمت می‌توانست در ساعت معین در قرارگاهش، برسیبا، حاضر شود. ممکن بود دوستانش گمان کنند که او از شرکت در این سفر منصرف شده است، و ممکن بود بدون وی عزم راه کنند و او مطلوبش را از دست بدهد.

اردوان ساعت به ساعت آن بیمار را تحت معالجات گوناگون خود، که از یک طبیب ماهر انتظار می‌رفت، قرار داد تا بالاخره رمقی به جان بیمار بازگشت. بنشست و به اطراف خود نگریست و با زبانی ناپخته که از لهجه محلی آن شهر حکایت می‌کرد، گفت: «تو کیستی و چگونه مرا جستی و بدین مکان آوردی و از مرگ نجات دادی؟» اردوان گفت: «من یکی از مغان شهر اکباتانم و...». آن مرد یهودی دست‌های لرزان خود را با وقاری حاکی از ایمان به آسمان بلند کرد و گفت: دعای من این است که خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب آن کس را که رحم کرد و مهربانی کرد، برکت بخشد (ص ۶۶). اردوان با شتاب راند تا به ایوان‌های هفت‌فلک رسید. ... اما دور یا نزدیک، هیچ نشانی از کاروان آن مغان و آن خردمندان سه‌گانه به چشم نمی‌خورد. در لبه ایوان، چشمش به شکاف کوچکی در چند آجر شکسته افتاد که در زیر آن تکه‌ای پاپیروس قرار داشت.

...و روی آن چنین خواند: «ما برای یافتن پادشاه می‌رویم؛ ما را در کویر دنبال کن». اردوان دیگر با آن تن خسته یارای دنبال کردن آنان را نداشت. به بابل برگشت تا با فروش قطعه جواهر زمرد، قطاری از شتران و زاد فراهم کند و عزم راه کند (ص ۶۸).

به خاطر کودک

اردوان بر بلندی کوهان شتر نشسته بود و نشیب و فرازهای ملالتبار صحرائی را طی می‌کرد که هیچ میوه‌ای جز خار و خس به سواران خود عرضه نمی‌کرد... (ص ۶۹)، تا هنگامی که بالاخره به بیت‌الحم رسید، و آن سومین روز بود از زمانی که یاران او به بیت‌الحم رسیده بودند. مریم و یوسف و آن پادشاه نوزاد عیسی نام را یافته بودند و هدیه‌های طلا و بخورات مشک و عنبر و مورد را در پای آن کودک نازنین نثار کرده بودند. بدین سان، آن خردمند دیگر نیز خسته و فرسوده اما پر از امید، در حالی که دو گوهر یاقوت و مروارید را برای نثار با خود حمل می‌کرد، بدان شهر کوچک نزدیک شد. و با خود گفت: «...و در اینجاست که من شاهد طلوع آن نور خواهم بود» (ص ۷۱).



... در این اندیشه، از جلوی یک کلبه روستایی گذشت که درش باز بود... مادری را یافت که به آرام کردن کودکش مشغول بود. مادر پس از آشنایی با اردوان، برایش از سه بیگانه‌ای حکایت کرد که سه روز پیش از شرق دور به دهکده آنها ظاهر شده و گفته بودند که ستاره‌ای ایشان را هدایت کرده است به خانه‌ای که یوسف ناصری با مریم و کودک نوزادش آنجا زندگی می‌کنند و اینکه چگونه آنها نسبت به آن کودک ادای احترام کرده و هدایای گرانبهایی برای او آورده بودند (ص ۷۲).

آن مادر سپس ادامه داد که: آن سه زایر ناگهان ناپدید شدند... و آن مرد ناصری نیز بچه و مادرش را برداشت و همان شب مخفیانه از اینجا گریخت و شایع شد که آنها به جانب مصر رفته‌اند، و هنوز نشانی از افسوس غرابت آن دیدار در این قریه احساس می‌شود و گویی بلایی بر سر این مردم بال می‌زند. مردم می‌گویند سربازان رومی از اورشلیم می‌آیند که مالیات تازه‌ای را بر ما تحمیل کنند... (ص ۷۲).

مادر جوان کودک را در گهواره نهاد و برخاست تا از میهمان غریبه پذیرایی کند... نخست برایش غذا آورد؛ غذایی ساده که ماحضر روستاییان است؛... اما ناگهان، سر و صدای آشوب و غوغایی در خیابان دهکده بلند شد، صدای فریاد و شیون و ناله زنان و صدای مهیب طبل و سنج و چاک‌چاک شمشیرها شنیده شد و فریادهایی یأس‌آلود به گوش رسید که سربازان هرود آمده‌اند، آنها دارند بچه‌های ما را می‌کشند» (ص ۷۵).

چهره مادر از وحشت سپید شد. بچه‌اش را محکم در آغوش گرفت و در تاریک‌ترین زاویه اتاق خزید و خود را جمع کرد و لبه دامنش را روی کودک کشید، مبادا بیدار شود و گریه کند (همان).

اردوان با سرعت برخاست و در آستانه در ایستاد. شانه‌های پهن و گشاده‌اش تمام عرض در را گرفته بود و لبه کلاهش به قرنیز بالای در می‌رسید. سرکرده سربازان به آستانه در نزدیک شد تا غریبه را از آنجا دور کند. اردوان از آنجا تکان نخورد و... سپس با صدایی ملایم گفت: «من در این مکان تنها هستم و آماده‌ام که این جواهر را به افسر دوراندیشی بدهم که مرا در این آرامش رها کند (ص ۷۵).
 آنگاه قطعه یاقوت را در گودی دستش، مانند قطره روشنی از خون تازه نشان داد. افسر در شکوه و درخشش آن یاقوت خیره شد و مردمک چشمش از هوس به دست آوردن آن وسعت یافت و... دستش را دراز کرد و یاقوت را گرفت و به سربازانش دستور داد: «به پیش بروید! کودکی در این خانه نیست؛ اینجا خالی است».
 اردوان بار دیگر وارد کلبه شد؛ روی به جانب مشرق آورد و چنین دعا کرد: «ای خدای حقیقت، گناهان ما را ببخش! من سخنی خالی از حقیقت بر زبان آوردم که جان کودکی را نجات دهم و اکنون از هدیه‌های من که خواستم نثار آن شهیار کنم، دو قطعه از کف رفته است... و آن را در پای بندگان او صرف کردم. آیا من هرگز شایسته دیدن روی آن شهیار خواهم بود؟ (ص ۷۶)
 اما چون تو جان کودکم را نجات دادی، دعای من این است: «که پروردگار تو را سعادت بخشد و در پناه خود حفظ کند. پروردگار فروغ چهره خود را به تو خواهد تاباند و با تو بر سر لطف و رحمت خواهد بود. خداوند رو به سوی تو خواهد کرد؛ تو را عشق و آرامش خواهد داد» (ص ۷۶).

در راه پنهان غم‌ها و غصه‌ها

اردوان در ازدحام شهرهای پرجمعیت مصر، در جست‌وجوی آن خانواده مهاجر بیت‌الحمی، همه جا را گوشه‌گوشه سر زد و از ایشان نشان می‌جست... در تمام خیابان‌های شلوغ و پیچ در پیچ غصه و اندوه، هرچند آن کس را نیافت که او را ستایش و پرستش کند، اما بسیار مردمی را یافت که نیازمند یاری او بودند. گرسنگان را سیر کرد، برهنگان را پوشانید، بیماران را شفا داد و اسیران را تسلائی خاطر بخشید.

سال‌های عمرش تندتر در حرکت بود. چنین به نظر می‌رسید که اردوان دیگر طلب گوهر مقصود را رها کرده است... پنهانی از جیب خویش آن دانه مروارید را که آخرین گوهر از مجموعه دارایی‌اش بود، به در آورد و در آن نگریست و می‌دید که نوری لطیف و طیفی از درخشش‌هایی متغیر، از لاجوردین تا سرخ، بر گونه‌های آن گوهر می‌لرزید و به نظر می‌رسید که شبیهی از یاقوت و زمرد از دست‌رفته را در خود حفظ کرده است... (ص ۸۱).

مروارید گرانبها

سی سال از زندگی اردوان بدین احوال سپری گشت و او همچنان سالک راه و جویای آن نور اله بود. جعد عنبرینش، که زمانی مشکین‌تر از صخره‌های جبال زاگرس بود، اکنون چون برفی بود که بر همان کوه‌ها می‌درخشید، و چشم‌هایش، که زمانی چون شعله آتش نور می‌افشاند، اکنون رنگ باخته و چون اخگری

مختصر در میان خاکستر می‌نمود (ص ۸۳).

اردوان دیگر خسته بود و آماده مرگ؛ اما همچنان در جست‌وجوی شهیار خویش... باز به اورشلیم آمده بود. زمان مراسم یادبود آزادی یهودیان در مصر بود و شهر از حضور سپاهیان غریبه پر ازحام شده بود. اردوان به گروهی ملحق شد و از آنها علت این هنگامه و جهت حرکت جمعیت را جویا شد. آنها گفتند به سوی مکانی می‌رویم که جلجتا نام دارد و در بیرون حصار شهر است و قرار است در آنجا اعدامی صورت پذیرد. آیا نشنیده‌ای که چه واقعه‌ای رخ داده است؟ می‌خواهند دو راهزن معروف را به صلیب بکشند و نیز قرار است همراه آنها شخص دیگری به نام ناصری، مردی که در میان مردم کارهای شگفت کرده و مردم او را بسیار دوست دارند نیز به صلیب کشیده شود؛ زیرا علی‌رغم عشق مردم، متولیان و بزرگان دینی گفته‌اند او باید بمیرد؛ زیرا خود را پسر خدا معرفی کرده است (ص ۸۵).

اردوان... در شگفتی و حیرتی فرو رفت و در دل گفت این خانواده ناصری عمری مرا بر خشکی و دریا به دنبال خود روان کردند و اکنون به طرزی اسرارآمیز، در مقام یک خبر یاس‌آور ظاهر شده‌اند. به نظر می‌رسد پادشاه بر خلق ظاهر شده و مورد تکذیب آشکار و طرد قرار گرفته و اکنون در آستانه هلاکت است (ص ۸۶). آیا ممکن است این همان کودکی باشد که سی و سه سال پیش‌تر در بیت‌الحم زاده شد... و همان کسی باشد که انبیای بنی‌اسرائیل از آمدنش خبر داده‌اند؟ (ص ۸۴). شاید توفیق یابم که بیش از مرگ او، با نثار آن مروارید، خونهای او را بپردازم و او را نجات بخشم (ص ۸۶).

اردوان همراه با جمعیت، با گام‌های آهسته به سوی دروازه دمشق پیش می‌رفت که [دید] گروهی از سربازان، دختر جوانی را با جامه پاره و موهای پریشان بر زمین می‌کشیدند. دختر جوان خود را پیش پای اردوان انداخت... و فریاد کرد: «به من رحم آور...؛ من نیز دختری هستم از دیانت بر حقی که مغان تعلیم می‌دهند. پدرم یک بازرگان اشکانی بود و او اکنون درگذشته است و مرا به خاطر وام‌های او گرفته‌اند تا همچون برده‌ای بفروشند. مرا از این واقعه هولناک‌تر از مرگ برهان».

اردوان بر خود لرزید و همان کشمکش درونی و روحی که در نخلستان بابل و در آن کلبه بیت‌الحم احساس کرده بود، او را فراگرفت. کشمکش میان عشق و انتظارات دین و ایمان (ص ۸۷). تا کنون دو بار هدیه‌ای را که بایست در پرستش و ستایش خدای خود صرف می‌کرد، در خدمت همونعان خود نهاده بود و اینک گویی آزمون سوم فرا می‌رسید. آزمون نهایی و انتخابی غیر قابل برگشت. در قلب شکسته او یک چیز با اطمینان کامل احساس می‌شد، که نجات این دختر مظلوم، نمونه پاک و درستی از یک کار با عشق است؛ آیا عشق، نور دل و جان و روح و روان نیست؟

مروارید را از نگاه سینه‌اش به‌در آورد. هیچ گاه آن در خوشاب را چنین درخشان و لطیف ندیده بود... آن را در کف دست دخترک نهاد و گفت: دخترم، این خونهای توست و این آخرین گوهر

گنجینه‌ای است که می‌خواستم نثار آن شه‌ریار کنم.

همچنان که سخن می‌گفت... لرزش‌های تکان‌دهنده‌ای در زمین پدید آمد؛ دیوارهای خانه‌ها پیش و پس رفت و سنگ‌ها از بناها فرو افتاد و... سربازان با وحشت گریختند.

... اردوان می‌دانست که همه چیز درست بوده است؛ زیرا او روز به روز و لحظه به لحظه بهترین کاری را کرده بود که می‌توانست انجام دهد. او بدان نوری که در دلش تابیده بود وفادار ماند. البته او چیزی بیشتر طلب کرده بود؛ اما اگر نیافته بود، زندگی‌اش در مجموع به یک شکست می‌مانست. ایمان داشت که زندگی‌اش بهترین واقعه ممکن بوده است (ص ۹۰).

تپش پس‌لرزه دیگر از زلزله، زمین را بار دیگر لرزاند و قطعه کاشی بزرگی که از سقف کنده شده بود، بر پیشانی مرد کهنسال فرود آمد. رنگش از درد پرید و نفسش در سینه حبس شد... در حالی که خون از زخم پیشانی‌اش جاری بود... در این حال از تاریک روشن افق صدایی به گوش رسید؛ صدایی آرام و خفیف، مانند آوازی که از دور آهنگ آن به گوش می‌رسد؛ اما کلمات آن مبهم و نامفهوم بود.

دختر روی خود را برگرداند تا ببیند آیا صدا از پنجره بالای سر آمده است؛ اما کسی را ندید. سپس لب‌های موبد پیر به صدا درآمد؛ گویی که پاسخ آن صدای غیبی را می‌دهد. دختر شنید که او به زبان اشکانی چنین گفت: «...سی و سه سال در جست‌وجوی تو بودم؛ اما هیچ گاه چهره تو را ندیدم و خدمتی به تو نکردم، ای پادشاه من». خردمند کهنسال سخن کوتاه کرد و آن صدای شیرین غیبی بار دیگر به گوش رسید و آن دختر باز آن صدا را شنید، بسیار ضعیف و دور دست؛ اما این بار به نظر رسید که صدا با کلماتی مفهومی، چنین می‌گفت: «همانا که من با تو می‌گویم؛ هر آن خدمت که به کمترین بندگان خدا کرده‌ای، آن را برای من به جای آورده‌ای». تابش ملایمی از حیرت، چهره رنگ‌پریده اردوان را روشن کرد؛ چنان که گویی نور صبحگاه بر قله‌های بلند برفی تابیده باشد. نفسی آرام از سر خشنودی برآورد؛ زیرا دیگر سفرش به راستی پایان یافته بود. گنجینه جواهراتش به درگاه آن پادشاه مَهر قبول یافته و خود به دیدار آن شه‌ریار اقلیم روح نایل شده بود (ص ۹۲).

مزایا و محاسن اثر

– نحوه طراحی اثر و پردازش و چینش مطالب، باعث تسریع در اخذ پیام توسط خواننده، سرعت عمل در جا افتادن موضوعات، پاسخگویی به پرسش‌های خواننده در حین مطالعه و در نتیجه، ایجاد حس مثبت برای ادامه کار مطالعه و جذب بیشتر مخاطب گشته است.

– یکی از موضوعات بحث‌برانگیز در علم زبانشناسی، ترجمه‌پذیری متن یا پیام از زبان مبدأ به زبان مقصد است. گارسیا یربا، محقق و استاد ترجمه‌شناسی دانشگاه مادرید، سه دیدگاه کلی برای این مسئله مطرح می‌کند: ترجمه‌پذیری مطلق، ترجمه‌ناپذیری، ترجمه‌پذیری سطحی یا نسبی (فیض‌اللهی ۱۳۸۴: ۱۱۹).

ترجمه‌پذیری مطلق: دیدگاه آن دسته از زبانشناسانی است که به وجود تساوی ضروری زبان‌ها عقیده دارند؛ به عنوان مثال، زبانشناسی

چامسکی بر وجود «جهان‌شمولی زبانی» تأکید می‌ورزد. بر اساس این نظریه، جهان‌شمولی، ساختار زیربنایی زبان‌های جهانی بوده و برای همه زبان‌ها یکسان است. به اعتقاد میل لارسون، همه انسان‌ها یک چیز را می‌گویند؛ ولی به انحای مختلف و زبان‌های متفاوت.

ترجمه‌ناپذیری: طرفداران این نظریه بیشتر به زبان مقصد اهمیت می‌دهند و ترجمه را تعبیری از واقعیت بیان‌شده در زبان مبدأ به شمار می‌آورند. در واقع، زبان‌ها قابل ترجمه نیستند؛ بلکه ما صرفاً تعبیراتی از آنها را به زبان دیگر ارائه می‌دهیم. مونین می‌گوید: هر نظام زبانی دید متفاوت‌تری از جهان در مقایسه با زبان دیگر به دست می‌دهد؛ به عبارت دیگر، جهان را از زاویه دیگری می‌نگرد (همان: ۱۲۳).

ترجمه‌پذیری سطحی یا نسبی: طرفداران این نظریه بر این اعتقادند که ترجمه هیچ‌گاه نمی‌تواند مطلق باشد؛ بلکه فقط برداشتی نسبی است از آنچه که ما از یک متن داریم. جورج مونین در کتاب مشکلات تئوریک ترجمه می‌نویسد: چنانچه نظریه اخیر را درباره واژه، تجزیه و تحلیل جمله، بپذیریم، باید اذعان کنیم که ترجمه غیرممکن است. در ترجمه، رعایت تمامی جزئیات ساختار جمله، واژه و صورت‌های صرفی و نحوی زبان مبدا، امری غیرممکن است.

در هر صورت، هر زبان برای بیان تفکرات و احساسات، دارای اصولی است که این اصول همچون مانعی در سر راه مترجم قرار می‌گیرد و از انتقال پیام به زبان دیگر خودداری می‌کند؛ اما علی‌رغم تمام این مشکلات، می‌بینیم که توسط تعدادی از مترجمان قوی و خوش‌ذوق، ترجمه متون هنری به زبان مقصد با تیراژ بالا نیز به چاپ می‌رسد. داستان آن خردمند دیگر در ردیف آثاری است که از طرفی، به جهت نثر ترجمه‌پذیر نویسنده و از سوی دیگر، به دلیل تبحر و ذوق سلیم مترجم، با رعایت کامل امانتداری در ترجمه، در شمار ترجمه‌های موفق و قابل توجه زبان فارسی قرار گرفته‌اند.

– نثر شیوای مترجم و ترجمه دلچسب همراه با انسجام قوی و محکم عبارات، به گونه‌ای است که از همان ابتدا، خواننده را با متن اثر مأنوس و همراه می‌نماید.

– عبارات متعالی اثر و جملات زیبایی از دل برخاسته‌ای که با ترجمه خوب مترجم به زبان فارسی هم‌نوا گشته، بر هماهنگی و توازن اثر افزوده و نثری موسیقایی، با جاذبه‌ای جادویی ایجاد نموده است.

– قسمت‌های مربوط به دعای اردوان و سایر قهرمانان، زیباترین بخش‌های کتاب را تشکیل داده است.

– متن اثر، مزین به تصاویری از نقاشان و مجسمه‌سازان ایرانی و اروپایی است که مترجم با ذکر توضیحاتی در ذیل هر اثر، بر صحت واقعه و مستندسازی ماجرای اصلی از سوی سه خردمند زرتشتی تأکید داشته است. به عبارت دیگر، مترجم از این طریق اعتماد خواننده را نسبت به مطالب ذکر شده جلب نموده است، به گونه‌ای که در باور خواننده، واقعی بودن ماجرای آن خردمند دیگر، قوی‌تر از سه خردمند دیگر نقش می‌بندد. البته ارتباط تصاویر مندرج در متن اثر با سوژه به قدری به هم بافته و عجین و تنگاتنگ است که حالت مصنوعی‌ای که معمولاً در پارهای از ترجمه‌ها مشاهده می‌شود در

ترجمه این متن دیده نمی‌شود.

- طرح روی جلد کتاب بسیار جذاب و درخور انتخاب شده است.
- مطابق نظر تولستوی در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، هنر جهان‌پسند، همواره ملاک ثابت و معتبری با خویشستن دارد و آن ملاک ثابت و معتبر، معرفت دینی و روحانی است (زرین کوب ۱۳۶۹: ۳۹)؛ که در اثر ون دایک این هنر نمایان می‌شود.
- نویسنده در زمینه‌سازی برای آشنایی خواننده با شخصیت‌ها موفق بوده و توانسته است فضای زندگی دورهٔ مربوط به میلاد حضرت مسیح (ع) را به خوبی توصیف نماید.
- زمان تاریخی و مکان جغرافیایی‌ای که حوادث در آن اتفاق افتاده، به خوبی تبیین شده است.
- فضا و جو مطرح‌شده در اثر، جنبه‌های معنوی آن را تقویت کرده و به راحتی خواننده را در غم و شادی شخصیت‌های داستان سهیم می‌نماید.
- لحن قهرمانان اثر بیانگر شخصیت آنهاست؛ برای مثال، لحن اردوان در طول داستان، یا لحن آبگاروس خطاب به اردوان (ص ۵۳).
- هستهٔ داستان (plot) و ساختمان فکری و ذهنی آن، ناظر بر توالی منطقی حوادث و نتایج علت و معلولی آنهاست.
- شخصیت قهرمان در اثر، شخصیتی ایستاست. (میرصادقی، ۱۳۶۷: ۱۹۴)؛ زیرا در طول داستان، قهرمان همواره به دنبال هدف اولیه بوده و تا دم مرگ نیز سالک راه و به دنبال آن نور اله است (ص ۸۲).
- الگوی به‌کارگرفته در اثر، کاملاً منطقی و قابل پذیرش است.
- اثر از کلتی منسجم برخوردار است.

در اثر این مراحل رخ می‌نماید:

- ۱- شروعی رازآلود که مخاطب را با خود همراه می‌کند.
- ۲- موانعی که بر سر راه قهرمان داستان قرار می‌گیرد تا او را از مأموریت اصلی باز دارد.
- ۳- تغییر ناگهانی اوضاع در نیل به هدف از سوی قهرمان داستان.
- زاویهٔ دید در داستان بیرونی است. در واقع نویسنده راوی داستان است و داستان از زاویهٔ دید سوم‌شخص نقل می‌شود؛ یعنی از زاویهٔ عقل کل یا دانای کل، و آن فکری برتر از خارج است که شخصیت‌های داستان را رهبری می‌کند.
- سبک داستان، واقعگرا و تکیهٔ نویسنده بر توالی حوادث است. نویسنده سعی دارد انگیزهٔ اعمال را نشان دهد.
- حادثهٔ اصلی به نحوی انتخاب شده است که شخصیت اصلی داستان را تبیین کند و حوادث فرعی، همه در کمک به این وضع می‌باشند.
- محدودهٔ زمانی این داستان، طبق نظر مؤلف، «مقارن ولادت عیسی(ع) تا مصلوب شدن وی به روایت مسیحیان» است.
- هدف نگارنده از تألیف این حکایت، بیان ماجرای است که در یکی از شب‌های دراز تنهایی به سوی نویسنده آمده است. طبق نظر مؤلف در پیشگفتار، داستان خردمند چهارم «فقط یک زورق کوچک

و صلح‌آمیز است» (ص ۳۳).

کاستی‌ها

- اشکالات محتوایی:

- تصاویر متن در قطع‌های کوچک و در مواردی، مبهم چاپ شده است، که اگر برخی از آنها جهت تبیین پاره‌ای از موضوعات، بزرگ‌تر و برجسته‌تر، حتی در یک صفحه و به صورت رنگی چاپ می‌شد، مناسب‌تر بود و از این طریق، حق آثار هنری خلق‌شده در این خصوص نیز بهتر ادا می‌گردید.
- معرفی نویسندهٔ داستان و فعالیت‌های علمی و ادبی وی می‌توانست کامل‌تر باشد.
- شخصیت لئو بوسکالیا درخور و متناسب با انتظار خواننده شناسانده نشده است.
- برای خواننده مشخص نیست که مقدمهٔ لئو بوسکالیا از چه منبعی و به چه دلیل ذکر شده است و اصولاً ارتباط وی با نگارندهٔ داستان در چیست (صص ۳۱ و ۳۲).
- مطالب ذکرشده از سایر منابع و مأخذ، فاقد آدرس است. در مواردی، حتی آدرس جملات و کلمات قصار نقل‌شده نیز مشخص نیست؛ برای مثال، صفحهٔ ۷ و غزلیات حافظ در صفحات ۹۳ و ۹۴.
- بحث سوشیانت و اختلاف‌نظرات مغان در ظهور و عدم ظهور و ثمرات ظهور آن، در اثر قابل طرح و بررسی است (ر. ک: صص ۴۷-۴۸).
- اسامی خاص ذکرشده در کتاب نیاز به شرح و توضیح دارد؛ برای نمونه، تپه‌های حرمون، دریای جلیل، دشت‌های جرزیم، ابانه و فرفر (ص ۷۰)، دامنه‌های اررتیس، مزارع کنکابار (ص ۵۹)، بیشه‌های بلوط کارین، شهر چالا، رودخانهٔ جیندس (ص ۶۰)، معبد هفت‌فلک (ص ۶۱)، جلجتا (ص ۸۴).
- در پاره‌ای از موارد، داستان با ابهاماتی روبه‌روست؛ برای نمونه، جملهٔ «گل‌های سرخ. من لبه‌های برفی تپه‌های حرمون (ص ۷۰)» ابهام دارد.
- توضیحات ذیل تصویر صفحهٔ ۲۹ کافی نبوده و مشخص نیست که این کتیبه مربوط به کجاست و نویسنده بر چه اساسی آن توضیحات را بیان نموده است.
- شعری که از دیوان شمس در صفحهٔ ۲۸ آمده، بر چه اساسی با موضوع مورد بحث ما در این کتاب مرتبط است؟ دوش در استارگان غلغله افتاده بود کز سوی نیک‌اختران اختر اسعد رسید می‌توان این نوع اشعار را به طور عام به حوادث دیگر، همچون ولادت پیامبر اکرم نیز منسوب نمود؛ به عنوان نمونه، در بیت زیر حافظ می‌فرماید:
- ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل ریمدهٔ ما را انیس و مونس شد که برای پیامبر اکرم (ص) سروده شده، ولی به ماجرای سه مغ و ولادت حضرت مسیح (ع) نیز قابل انتساب است.
- به نظر می‌رسد بر اساس شواهد موجود که مترجم در مقدمه

جمع آوری نموده است: - نگاره‌های استاد بهزاد (ص ۱۱) و کتیبه مندرج در صفحه ۲۹ و تصویر صفحه ۱۳ کتاب از کلیسای جلفای اصفهان - می‌توان ردیای این سه مغ را در فرهنگ و ادب فارسی نیز جست‌وجو نمود. چنانچه هم مترجم محترم در مقدمه به این امر اختصاص می‌یافت، برای خوانندگان مفیدتر و ضروری‌تر می‌نمود. - پاره‌ای از تصاویر مندرج در متن نیاز به معرفی دارد؛ برای نمونه، تصاویر صفحات ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۳ و

- علت درج تعدادی از نقوش و تصاویر در متن روشن نیست؛ برای مثال: مجسمه برنزی شاهزاده ایرانی (ص ۴۶)، تصویر ویتراژ کلیسای جامع چارترز (ص ۵۲)، تصویر بانوی نجیب‌زاده از هترا (ص ۵۵)، سکه‌های نقره مربوط به دوره اشکانی (صص ۴۶، ۵۱ و ۵۶)، تصویر اردشیر بابکان با اردوان پنجم... (ص ۶۵).

بہتر بود نویسنده علت درج این تصاویر را قید می‌نمود تا خواننده بهره کافی و وافی را از مطالعه کتاب، آن طور که مدنظر نویسنده آن بوده است، می‌برد. تصویر صفحه ۶۲ کتاب نیز فاقد توضیح است.

- در صفحه ۳۲، در ذیل تصویر ضرب‌المثلی ذکر شده و در پایان، حرف میم به اختصار آمده (- م،)، که احتمالاً منظور، مترجم می‌باشد. اگرچه مترجم در هیچ جای اثر به این علامت اختصاری اشاره نموده است، برای اطلاع بیشتر می‌توان به صفحه ۸۳، ص ۴۴، ص ۴۶ و ص ۱۱ مراجعه نمود.

- استفاده از تصاویر غیر مرتبط در صفحه ۱۸. - در مقدمه مترجم، نکات ارزشمندی درباره پیشینه موضوع در منابع مسیحی و ادبیات آن ذکر شده است؛ اما درباره جایگاه این موضوع در ادب فارسی سخن درخوری به میان نیامده، که جای تحقیق و پژوهش همچنان خالی است. - مطالبی که درباره ادب اروپایی ذکر شده (ص ۹)، به صورت ایترو ناقص رها شده است، که جای پژوهش و تحقیق در این بخش نیز همچنان خالی است.

- در خصوص نقل داستان اهنری ارتباط داستان با ماجرای مغان خردمند به درستی تبیین نشده و لازم است توضیحات تکمیلی اضافه گردد. به طور کلی، نوعی از هم‌گسیختگی و پرش در متن این قسمت مشهود است، که باید از بین برود.

اشکالات شکلی:

- از جهت شکلی، ظاهر اثر بسیار اهمیت دارد و نقش بسیاری در ایجاد ارتباط خواننده با اثر ایفا می‌نماید. در این داستان، فونت انتخاب شده چندان خواننده را جذب نمی‌کند و فونت بزرگ بیشتر برای مخاطبان با سنین پایین استفاده می‌شود.

- اشکالات نگارشی اثر، اندک، ولی قابل بررسی است؛ به عنوان نمونه، شیوه نگارش کلمه «ابدوس» باید به «عبدوس» تغییر یابد (ص ۴۳).

- تصاویر درج شده در متن اصلی (به زبان انگلیسی) بسیار ابتدایی است و با تصاویر بخش فارسی، از جهت سطح متفاوت است؛ اما به طور کلی، تصاویر متن انگلیسی که توسط نویسنده کتاب انتخاب شده، از تصاویری که توسط مترجم اضافه شده است، قابل تمیز نیست. متن در این خصوص از روشنگری لازم برخوردار نمی‌باشد.

پیشنهادها:

در پایان، ضمن تأکید بر ارزش والای کتاب، از جمله نثر جذاب و زیبایی مترجم، سیر منطقی و تحلیل‌های بجا و درخور نویسنده، اشتغال اثر بر اطلاعات علمی و ترجمه دقیق و کارشناسانه مترجم با توجه به دشواری‌ها و ظرایف موجود در زبان انگلیسی و... به منظور غنای بیشتر اثر در چاپ‌های بعدی، توجه نگارنده به نکات زیر ضروری به نظر می‌رسد:

۱. انتخاب فونت مناسب برای داستان، با توجه به طیف مخاطبان.
۲. تبیین و تفسیر کلمات، عبارات مبهم و غیر قابل درک.
۳. حذف بحث‌های حاشیه‌ای و نامربوط از کتاب.
۴. معرفی کامل نویسنده کتاب، به گونه‌ای که موجبات آشنایی مخاطبان با نویسنده و داستان بیشتر فراهم گردد.
۵. شرح و توضیح پاره‌ای از اعلام.
۶. توضیح و معرفی تصاویر به کاررفته در متن.
۷. تشریح ارتباط لئو بوسکالیا با نویسنده و نحوه ارتباط وی با داستان.
۸. بررسی جایگاه سه خردمند مغ در ادب فارسی و معرفی آثار مرتبط.
۹. استفاده از تصاویر رنگی در اندازه‌های مناسب در اثر، جهت برقراری ارتباط مخاطب با داستان.
۱۰. حذف تصاویر نامربوط و غیر ضروری.
۱۱. ذکر آدرس منابع و مأخذ استنادشده در اثر.
۱۲. توضیح و تشریح علت درج پاره‌ای از تصاویر در متن، به‌ویژه در قسمت ترجمه فارسی.
۱۳. تکمیل آدرس‌ها و اطلاعات ذکرشده در ذیل هر تصویر.

پی‌نوشت

* استادیار دانشگاه پیام‌نور.

کتابنامه

- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۶۹، نقد ادبی. تهران: امیرکبیر.
- میرصادقی، جمال، ۱۳۶۷، عناصر داستان. تهران: شفا.
- فیض‌اللهی، علی، ۱۳۸۴، «ترجمه علمی یا تجربی، نقش ترجمه...» مجله پژوهش‌های زبان‌های خارجی دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران، شماره ۲۵.